

پادشاه اسپانیا که فوت کرد، پسر بزرگش «آرتور» که ولیعهد بود، به پادشاهی انتخاب شد و چند روز پس از خاکسپاری پادشاه ظالم، مراسم تاجگذاری شاه جدید برگزار گردید.

سپس بنابر سنت قدیمی دربار، مراسم تقدیم هدیه به پادشاه شروع شد. مراسمی که طبق سنت دربار اسپانیا، تمام افراد شاغل در قصر هدیه ای هر چند کوچک و نا چیز به پادشاه جدید می دادند.

«آرتور» روی تختش نشست و طبق سلسله مراتب هدیه دادن از شخص مشاور آغاز شد تا وزرا و ... سرانجام نوبت رسید به آخرین نفر که کسی جز باغبان پیر و قدیمی قصر که سالها در دربار پدر «آرتور» نیز همین شغل را داشت. باغبان پیر آمد و به شاه جدید تعظیم نمود و کیسه ای بزرگ تقدیم او کرد.

«آرتور» آن را باز کرد و با حیرت چند مجمه را که داخل کیسه بود دید و از باغبان پرسید: اینها چیست؟ این چه هدیه ای است؟

باغبان پیر به آرامی گفت: اینها نمونه ای از هزاران مجمه و استخوان های افراد بی گناه است که توسط پدر شما به نا حق کشته شدند. این هدیه را تقدیمتان کردم تا تکلیف خود را با حکومت روشن کنید.

آرتور جوان سرش را پایین انداخت و به فکر فرو رفت.